

اعیاد شعبانیه بر همه عزیزان مبارک باشد انشاءالله، به خصوص خود شعبان. اصل خود شعبان که گفته شده ماه شعبان، شعبان است به این دلیل است که «يَتَشَعَّبُ فِيهِ أَرْزَاقُ رَمَضَانَ» ارزاق ماه مبارک رمضان در یک همچنین ماهی است که منشعب می شود. به هر جهت اگر قرار باشد کسی به برکت ها و فضیلت های ماه مبارک رمضان دست پیدا کند، این نمی شود به حسب ظاهر، الا اینکه در ماه شعبان المعظم خودش را در معرض این شعبه شعبه شدن ها و این شب های قدری که به عبارتی در ماه شعبان هست، یعنی یک جورهایی شب های ماه شعبان حکم شب قدر را دارد برای کل ماه مبارک رمضان که ارزاق ماه رمضان را در این ماه توزیع می کنند.

خب، ما یک بحثی شروع کردیم در ذیل غلبه احکام روح بر احکام تن. این بحثش به جهت فلسفی بحث دقیقی است. من الان دوباره نمی توانم آن بحث را بگویم. انشاءالله کسانی که نبودند باید به آن بحث مراجعه کنند که اگر هم خواستید این بحث را در فلسفه یک مقدار دقیق تر دنبال کنید، از چند جا می شود این بحث را پیدا کرد. البته نه به این حسابی که عرض شد، ولی در بحث زمان دهری یا زمان سرمدی، تا جایی که بحث زمان دهری می شود، اینکه زمان برای خودش در هر موطنی حسابی برای خودش دارد. حساب و کتابش غیر زمانی است که زمان بدنی محسوب می شود. یعنی آن مقداری که بر بدن می گذرد، زمان ناشی از حرکت است و حرکت چیز خیلی مثبتی نیست. یعنی گاهی اوقات ما فکر می کنیم حرکت یک عبارت خیلی فاخری است که ما نباید از دستش بدهیم. نه حرکت خیلی چیز مثبتی است نه سکون. و سکون هم در مقابل حرکت است. حرکت مال ضعیف ترین بخش عالم هستی است، مال عالم ماده است، مال عالم بدن است. حرکت چیزی است که نه قبلش هست، نه بعدش هست، نه خودش هست. به عبارتی، آن که آن طرف زمانه نیست. بعدش هم که نیست. قبلش هم که نیست. یعنی یک نیست اندر نیست اندر نیست. در کنار همدیگر می شود حرکت.

ما به قدری به روحمان آمپول بی حسی زده ایم، مثل آمپول بی حسی که به بدن می زنند که بدن لخت و بی حس می شود، و ادراک نمی کند یک چیزهایی را، ما آمپول بی حسی را به روحمان زده ایم به عبارتی، وقتی که به روح آمپول بی حسی بزنید، عملاً روح هیچ چیز ادراک نمی کند. یعنی روح بی حس می شود. اما بدن خیلی ادراکاتش بالا می رود، دیگر به یک حساب بدنی، در مرتبه بدنی. و چون ملاک قضاوت ما راجع به هر چیزی تقریباً این است که بدنش چه مقدار مرتبه طی کرده، یا بدنش پیر شده یا جوان شده، یا بدنش چند سال عمر کرده، همه چیز را هم با همین معیار می سنجیم. مثلاً می گوئیم فلانی چقدر عمر کرده! شما از کجا می دانید فلانی چقدر عمر کرده است؟ ما اصلاً توانایی فهم این را نداریم که بفهمیم یک نفر چقدر عمر کرده است. اگر این زمان و غلبه احکام روح را دقیق می فهمیدیم که داریم چه می گوئیم. این معلوم نیست، مثلاً آقای بهجت الان ۹۰ سال عمر کرده یا ۹۰ هزار سال عمر کرده، معلوم نیست. شما دارید به حساب احکام بدنش می گوئید، خب ۹۰ سال عمر کرده، اما اینکه به لحاظ آن نقطه ای که در آن حاضر است و در آن نقطه ای که نقطه ثابتش است، و گرانیگاه وجودش هست، آنجا چقدر عمر کرده، آنجا شما نمی دانید، ما نمی دانیم چقدر عمر کرده.

این همان چیزی است که به هر جهت عرض کردیم، در آیات هم مثل «أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ» و همه این ها یا روزهای قیامت، قیامت این بحث به درد بحث های فهم مباحث معاد و قیامت هم می خورد. در بحث های قیامت هم که شما می بینید که «مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» پنجاه سال یک روزش است. این بستگی به آن قیامت و کبرای انفسی آن آدم دارد، آن آدم چه مقدار قیامت دارد برایش اتفاق می افتد، قیامت لزوماً چیزی نیست که در بیرون اتفاق می افتد. در بیرون این بحث کماکان زنده است که آیا قیامت اتفاق خواهد افتاد؟ قیامت کبرای شرعی به این معنا، اتفاق خواهد افتاد یا نخواهد افتاد؟ مثلاً به صورت یک اتفاقی که «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» این اتفاقات در عالم بیفتد. حالا اصلاً فرض را بر این می گذاریم که بیفتد، زیرا قائل دارد این نکته که این اتفاق به عنوان یک اتفاق نمی افتد، بلکه آن چیزی است که در نظام ادراکی شخص اتفاق می افتد. در نظام ادراکی شخص، اگر شخص این را متوجه شود که نور مال شمس نیست، این را واقعاً متوجه شود، آنجا شمس برایش «كُوِّرَتْ» فعلش هم دقت کنید ماضی است دیگر. ماضی علی القاعده بحث این که «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»

کار تمام شده. یعنی این اتفاق افتاده برایش. «إِذَا أَلْتَجُومُ أَنْكَدَرْتُ» بعد جبال اینجوری است که «سُيِّرْتُ» خلاصه این‌ها «فَكَانَتْ سَرَابًا» نه «فَصِرَتْ سَرَابًا» نه اینکه جبال «وَسُيِّرْتُ الْجِبَالُ فَصِرَتْ سَرَابًا» نه، «وَسُيِّرْتُ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا» اصلاً این خودش سراب بوده است. منتها شما دارید چگونه می‌بینید، اگر خیلی شیء می‌بینید، هنوز اصولاً قیامت کبری برایتان اتفاق نیفتاده. اگر نه، سراب می‌بینید این را، چون از اول هم سراب بوده، شما در نگاه ادراکی، این در سراب دیده می‌شود. و این نور و این رسوخ و این چیزها را از کوه و شمس و نجم و این‌ها کلاً نمی‌بینید. اگر از «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» می‌بینید، این نظام دیگری در نظام ادراک است، این یعنی اینکه شخص دارد معراج می‌کند.

این که در روایات ما هست که «الصلاة معراج المؤمن» شخص دارد معراج می‌کند که «الصلاة قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ» به هر جهت دارد می‌رود بالا. البته باز دوباره بستگی دارد چه توقعی از خودش و نماز دارد. ببینید این‌ها سر جای خودش در نظام‌های ادراکی ما هست. شما مثلاً فرض کنید این موبایل، یک موقع هست توقع شما این است با آن بادام بشکنی. خب، می‌بینید همچنین شیء مناسبی نیست، حالا ممکن است از این مناسب‌تر هم پیدا شود. توقعتان از این همین است دیگر، که با این بادام هم می‌شود شکست. یک موقع هست نه، داری توقعت را متفاوت می‌کنی. یعنی بدن این را نگاه نمی‌کنی. یک مقدار داری به قابلیت‌های داخلش توجه می‌کنی. به قابلیت‌های داخلش که توجه کنی می‌بینی که هزاران وسیله از ساعت و چراغ قوه و این‌ها در اینجا گذاشته شده است. این را یک گام بزرگتر تصور می‌کنی. به عنوان چیزی که اگر سیم کارت و اینترنت وصل شود به یک چیز، یک دفعه می‌بینی همه این‌ها، پله پله همه چیز تغییر می‌کند. انقدر تغییر می‌کند که با شرایط قبلی‌اش هیچ تناسبی ندارد. می‌گویم شما یک موقع هست به بدن این توجه می‌کنید، بدن این موبایل نمی‌دانم چه کارهایی ممکن است از آن بر بیاید. حالا فرض کنید بشود با آن یک چیزهایی را شکست و مثلاً پرت کنید در صورت یک نفر کله‌اش بشکند، مثلاً به جای سنگ. مثلاً یک استفاده‌های اینجوری هم می‌شود از موبایل کرد. یک موقع هست نه، می‌روی یک پله عمیق می‌شوی در خود روحانیت این انگار، می‌بینی خب خیلی وسیله است. یعنی از دفترچه یادداشت هست تا دوربین عکاسی هست، تا ساعت هست، تا چراغ قوه هست، تا همه چیز هست. الان دیگر همه چیز را در این جمع کرده‌اند. تا ضبط صوت هست، تا همه وسایل و اپلیکیشن‌ها. باز می‌بینی یک دفعه همه چیز تغییر کرد. واقعاً در ذهن شما تغییر می‌کند، یک موقع هست نه، باز دوباره فرو می‌روید در اعماق، و می‌دانید که یک چیزی در آن وجود دارد. که این به کل عالم می‌تواند وصل شود. آن دیگر یک چیز دیگر است، یعنی باز به صورت واقعاً نمایی خیلی فرق می‌کند همه چیز. یعنی شما به همه عالم وصل می‌شوید دیگر. این می‌شود همان تصویری که شما از یک موبایل ممکن است داشته باشید.

تصویری که از نماز ممکن است داشته باشید، ممکن است همین جوری باشد. شما توقعی که از نماز ممکن است داشته باشید به عنوان یک شیء معراجیه، شخص را یواش یواش معراج بدهد ببرد بالا، ببرد بالا، در نقطه گرانیگاهی که حضور پیدا می‌کند، در آن نقطه گرانیگاهی باید ببینید عمرش چقدر است. بعضی‌ها تصور می‌کنند مثلاً آقای بهجت می‌رفته نماز می‌خوانده و ذکر می‌گفته، زیارت عاشورا می‌خوانده. تو داری ظاهر آن را نگاه میکنی. در ظاهر هم آقای بهجت ۹۰ سال عمر کرد، اما این که چند سال عمر کرده شما از کجا بدانید، شاید ۹۰ هزار سال عمر کرده در آنجا. و به اندازه همان ۹۰ هزار سالی که عمر کرده در همان‌جا دارد تأثیر گذاری می‌کند. مثالش را هم با خواب عرض کردم، چون در همین گاهی اوقات این کتاب‌هایی که هست و یک مرحله خوابی که ۵۰ ثانیه خواب دیده، یک مرحله از مراحل که طی کرده ۱۳۵ هزار سال است. در آن ۵۰ ثانیه یکی از مراحل که طی کرده است، آن سوی مرگ را نمی‌دانم دیدید یا نه، ۱۳۵ هزار سال در یک مرحله‌اش عمر کرده است. این که فرض بفرمایید یک کسی مثل آقای بهجت الان دارد چه کار می‌کند؟ نشسته دارد دعا می‌خواند، کیف الله بازی می‌کند مثلاً، خب شما داری با همین نظام خودت مقایسه‌اش می‌کنی دیگر. ولی آن مدام دارد چه تأثیری در کل عالم می‌گذارد، چه کسانی را هدایت می‌کند، چه نفوسی را دارد هدایت می‌کند، چه کسانی را دارد تضمین می‌دهد، همین علی آقای بهجت این را تعریف کرد، برای خود من تعریف کرد. گفت تنها باری که پدرم گفت من تضمین می‌دهم، این صحنه‌ای بود که آقا خدمت‌شان رسیده بودند بعد از رهبری و گآن یک مقداری اظهار ناراحتی می‌کردند، از اینکه بهجت این مسئولیت بزرگ برگردنشان افتاده، حضرت آقای بهجت فرمودند که شما این مسئولیت را به قوت قبول کنید من تضمین می‌کنم. اصلاً ما چه می‌فهمیم که من

تضمین می‌کنم یعنی چه؟ یعنی من تضمین می‌کنم که شما حالا در مسیر باشید، این بار را درست بلند کنید. حالا هر تضمینی که خودشان می‌گویند.

می‌خواهم بگویم که چه عوالمی را دارند تغییر می‌دهند، چه چیزهایی را دارند تضمین می‌کنند، چه کسانی را دارند هدایت می‌کنند. چه نفوسی را دارند هدایت می‌کنند. اینجوری ببینید، تازه معلوم می‌شود چرا امیرالمؤمنین به مالک اشتر می‌گویند که «وَأَجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ» بهترین وقت‌هایت را بین خدا و خودت، روی همین بحث‌های عبادی بگذار. «أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَأَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ» بگذار در ارتباط خودت با خدا. چرا؟ چون که شخص رفته رفته معراج می‌کند، و وقتی که رفته رفته معراج می‌کند، در آن جایی که دارد رفته رفته به ثبات می‌رسد، نه به سکون می‌رسد که توضیحش را عرض کردم. به ثبات می‌رسد، دارد به عنوان یک شیء ثابت «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» مدام دارد بروز می‌دهد. یعنی آنجا به سکون نرسیده، «تُؤْتِي أَلْغَلَهَا كُلَّ حِينٍ بِأَذْنِ رَبِّهَا» همینجوری دارد خروجی متناسب با همانجا را می‌دهد به این دلیل که به ثبات رسیده است. عرض می‌کنم غلبه احکام تن برای ما یک جور شده است که هر چه را هم می‌خواهیم مقایسه کنیم، با همین مقایسه می‌کنیم. با این که این ضعیف‌ترین چیزی است که می‌شود با آن یک چیزی را مقایسه کرد. ضعیف‌ترین متری است که با آن مقایسه می‌کنند.

این معنا که عرض کردیم، شخص رفته رفته به بحث‌های قیامتی دست پیدا می‌کند، یعنی معادلاتش قیامتی می‌شود. کما اینکه عرض کردیم معادلات کسانی که در وهله ظهور هستند، معادلاتشان رفته رفته قیامتی می‌شود، قیامتی فکر می‌کنند این‌ها، یک موقعی آقای ری‌شهری در یک جایی نوشته بودند که من می‌خواهم این روایت را بخوانم، می‌فرمایند که خدمت آقای بهجت رسیدم، این روایت‌ها را دقت کنید، این در منابع روایی ما نیست. ولی ایشان می‌گفتند که برخی از اخبار، صدقش در خودش است. دیگر انقدر خبر و روایت صادقانه است و خوش‌مضمون و پُرعیار است به عبارتی، که این جور چیزی را یک نفر غیرمعصوم کأن نمی‌گوید، دهانش می‌چاد اگر بخواهد همچین چیزی بگوید، بعد ایشان می‌گویند آقای بهجت این مثال را زدند، یکی از مثال‌هایی که زدند این روایت بود که «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ» دقت کنید «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ» آن موقعی که خدا عقل را آفرید «قَالَ لَهُ أَقْبَلْ فَأَقْبَلَ» ممکن است بگویید این را شنیده‌ایم، ولی برویم جلوتر می‌فهمید که نشنیده‌اید. گفتم بیا جلو «عَقْلٍ» «فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنَا وَمَنْ أَنْتَ؟» من کیستم و تو کیستی؟ معرفی کن ببینم من کیستم و تو کیستی، من خدای کی هستم، تو کی هستی. «قَالَ: أَنَا أَنَا، وَأَنْتَ أَنْتَ» من منم، تو هم تویی. برای این که این مثال یک مقداری واضح بشود، شما مثل این حساب بکنید که یک آینه‌ای از روز اول تولیدش جلوی خورشید قرار گرفته باشد. می‌بیند یک نوری از طرف خورشید می‌آید، یک نوری هم از طرف خودش دارد می‌رود. از خورشید یک نور می‌آید. از من هم یک نور برمی‌گردد، می‌آید. نمی‌داند چی برمی‌گردد که، آن از خورشید می‌آید. از من هم دارد نور می‌آید. لذا اینجا گفتند بیا جلو ببینیم، مثلاً گفتند که تو کی هستی؟ گفت «أَنَا أَنَا، وَأَنْتَ أَنْتَ» عقل این را می‌گوید. «نَمْ قَالَ لَهُ أَذِيزُ فَأَذِيزُ» می‌گوید حالا برو عقب، برو عقب به معنای اینکه حالا در این مثال ما مثلاً چپه شو، مثلاً برگرد ببینیم چه جوری می‌شود. «فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنَا وَمَنْ أَنْتَ؟» من کیستم، تو کیستی؟ اینجا است که «قَالَ: أَنَا الْعَبْدُ الذَّلِيلُ وَأَنْتَ الرَّبُّ الْجَلِيلُ» آنجا می‌فهمد دیگر، عقل می‌فهمد وقتی که پشت می‌کند، دیگر نور ندارد که، این آینه نور نمی‌دهد که دیگر. می‌فهمد آن موقعی هم که نور می‌داد نور خودش نبود، داشت می‌داد. این از روایاتی است که به فرمود آقا، دهان آدم می‌چاد و می‌چاکد اگر همچین حرفی را بخواهد بزند.

یک آینه‌ای، هر موقع آدم این را بفهمد که این نور مال شمس نیست. این نور، نور الامام است، یعنی نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ» است. اگر بفهمید این رسوخ مال کوه نیست و «وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ» نه «فَصُرَتْ سَرَابًا» «فَكَانَتْ سَرَابًا» اصلاً سراب بوده اینجوری، این رسوخ را اینجوری می‌دید. از آن اولش هم این رسوخ وجود نداشت. اگر این جوری بشود که این قیامت کبری انفسی عارف هست. عارف قطعاً اگر عارف باشد، رفته رفته به این می‌رسد. این‌ها همه‌اش رفته رفته است. فنا یک حالت صفر و یکی ندارد. به یک همچین حالتی می‌رسد. یکی از دوستان پرسید خشوع چیست؟ خشوع دقیقاً همین است. خشوع کردن کج نیست. خشوع این نیست که مثلاً من حالت چیزی گرفتم به خودم. خشوع آن موقعی اتفاق می‌افتد به این دلیل که

«وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ» ایمان تام وقتی که اتفاق می افتد به تمام هم مقدرات و هم ایمان تام و آیات، اتفاق می افتد شخص خاشع می شود. این یعنی خشوع در وجود او.

یکی از عزیزان پرسیده بود که ما داریم می رویم حج، گفتم که فردا در بحث معرفه المهدی یک نکته ای را می گویم. نکته این است که اصلاً «ضیوف الرحمن» شدن که هم در حج است، هم در ماه رمضان است. اتفاقی که برای «ضیف الرحمن» می افتد این است که در حج هم همین حالت را دارد. بسیار پر احکام است خود آن بازه حج، یعنی شما باید اینجا وقوف کنی. همینجا هم باید وقوف کنی، کار دیگری هم نمی توانی بکنی. یعنی اینجوری نیست بگویی دلم می خواهد حالا بلند شوم از اینجا بروم بیرون. اصلاً دلم می خواهد از اینجا بروم بیرون نیست. اینجوری می روی، اینجوری می چرخ، اینجوری می کنی، این تعداد سنگ را می زنی و... نمی دانم حج تشریف برده اید یا نه. من همان یک باری که دو سال پیش رفتم، احساس می کنی کلاً تحت برنامه ای و اراده ای خودت سلب شده از خودت، این می شود خشوع. آن موقعی انسان «ضیف الرحمن» است و مهمان خداست، که لحظه ای را لحظه بی برنامه گی و بازه آزادی خودش نمی داند. اینجا «ضیف الرحمن» می شود. اینجا مدام دارد اراده اش سلب می شود. این که گفتند رمضان است، رمضان به معنای این که همه چیز را می سوزاند، خود وجود آدم را می سوزاند. این در روزه هم همین است. در روزه، شما یک لحظه اگر تصور کنید برای خودت، و این را بقبولانی که الان من چیزی نمی خورم، واقعیت این است که خودم دلم نمی خواهد چیزی بخورم، اگر این را بکنی، روزه از عبادیت خارج می شود و دیگر روزه نیست، روزه باطل است در این صورت. من الان این را نمی خواهم چون دلم نمی خواهد بخورم، خوشم نمی آید بخورم. اگر همین خوشم نمی آید بخورم، دلم نمی خواهد بخورم، نمی خورم. همین یعنی بطلان روزه! چون که از عبادیت خارج است. یعنی لحظه به لحظه اش این است که من نمی خورم، چون خدا گفته من نمی خورم، اینجوری است. یعنی من اراده ام ذوب شده است دیگر. چون من اراده ام ذوب شده نمی خورم. می دانید که به جهت حکمی اش هم همین است. یعنی به محض اینکه شما روزه را از عبادی بودن خارج بکنی، تبدیل به دایت بکنی به اصطلاح زبان نجسی ها، تبدیل به رژیم بکنی، آن موقع، موقعی است که دیگر روزه نیست و باطل است. چرا آنجا هم «ضیف الرحمن» است؟ آنجا مهمانی خدا چرا اینجوری است؟ مهمانی خدا آن موقعی است که شخص گام به گام، قدم به قدم خودش را دارد در همین بستر نفی اراده می بیند. به این نفی اراده می گویند فنا. می گویند خشوع. حالا هر مقدار خشوع، هر مقدار فنا. ماه مبارک رمضان اصلاً می سوزاند. به خاطر همین اسمش را گذاشتند می سوزاند. چون هویت شخص را می سوزاند. قرار است مهم ترین اتفاق در مهم ترین ماه خدا بیفتد دیگر. از این مهم تر خدا اتفاقی ندارد که شخص خودش را بسوزاند. این همان است که آقای قاضی تحت عنوان قاعده راقیه از آن یاد می کنند، قاعده راقیه یعنی قاعده ای که طرف خودش را بسوزاند. اگر خودش را بسوزاند، بسیاری از مشکلاتی که از حسد و بخل و ترس و این ها هست، همه اش با همدیگر رفع می شود.

و نکته ای که در زمان عدل می افتد، وقتی عدل استقرار پیدا می کند، نکته مهمش این است که همه چیز این مدلی می شود. چرا در زمان ظهور حضرت مردم به این سمت ها و جوامع به این سمت ها حرکت می کنند. یک موقع هست الان است، در الان یکی حرکت می کند، یکی حرکت نمی کند، می شود فرج شخصی. فرج شخصی برایش اتفاق می افتد یا نمی افتد، حالا می افتد یا نمی افتد. همه این ها را شما باید به صورت یک طیف نگاه بکنید دیگر. نه اینکه نمی افتد یا می افتد نه، فرج شخصی اتفاق می افتد یعنی معلوم است رفته رفته دارد خودش را می گذارد کنار. وقتی خودش را رفته رفته دارد کنار می گذارد فرج شخصی اتفاق می افتد. ولی در زمانی که اجتماع، محی الدین یک فرمایشی دارد یادم نیست کجا دیدم، ولی این را دارد. یک حرف خوبی است. البته مؤیدات قرآنی زیاد دارد. شما ببینید وقتی که شما به قاعده اجتماع برخورد می کنید، در قاعده اجتماع، صبر و شکر دیگر جواب نمی دهد. چیست؟ صبار شکور جواب می دهد. یعنی اگر بخواهد اجتماعی به سمت حق حرکت کند، بر اساس نظام های دویدن های فردی اتفاق نمی افتد. بر اساس دویدن های جمعی اتفاق می افتد. لذا آنجا صبر و شکر کفایت نمی کند. «الرَّكْبُ أَكْرَبُ إِلَيْكَ لِخُرُجِ النَّاسِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» تا این که تو اخراج کنی، بقیه را هم «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» این ها آیات نیست برای صبار شکور، چون آنجا صبر و شکر نیست، خیلی صبر و خیلی شکر لازم دارد.

این کسانی که خیلی صبر و خیلی شکر می‌کنند، آیا خودشان نمی‌روند بالا؟ وقتی که دارد این اتفاق می‌افتد، اگر صبر و شکر می‌کرد و می‌رفت بالا و اوج می‌گرفت، اگر صبار شکور است خیلی می‌رود بالا. آخه اینی که در نظام‌های مهدوی و نظام‌های عدل، این‌جوری است که شخص خیلی در آن رشد می‌کند. یعنی رشد خیلی نامتوازن نسبت به آن کاری که انجام شده. صبار شکور هم رشدشان به اندازه خودشان است. آن حرف این است: آدمی که در این نظام‌های عدل باشد، نظام تا مادامی که نباشد، خیلی حکم هم ندارد برای آدم. نظام نیستی، حکم هم ندارد. مثل این می‌ماند که شما در زمان شاه، کسی که از چراغ قرمز رد می‌شد کار بدی کرده بود. در نظام اسلامی اگر کسی از چراغ قرمز رد می‌شود کار بدی نکرده، حرام مرتکب شده است. یعنی این آدم هم اوجش، هم فروزش بالا می‌رود. اگر تبیین بر اساس قرآن یک کار مستحب یا خوبی بود، امروزه جهاد تبیین واجب است، از اوجب واجبات است. یعنی شما یک موقعی هست که دارید دستورات را نگاه می‌کنید. این دستورات قبل از وجود نظام اسلامی و حکومت اسلامی یک ویژگی‌ای دارد، بعدش یک ویژگی دیگری دارد. یعنی آن برای خودش دارد یک سری تحمیلاتی انجام می‌دهد. شما نمی‌توانید در یک قله‌پیمایی‌هایی فرض کنید که من دارم در دشت راه می‌روم. در دشت راه رفتن برای خودش یک قواعدی دارد، با کتانی هم می‌توانید در دشت راه بروید. اشکال ندارد، چیز بدی هم نیست. در دشت می‌توانید با هم صحبت هم بکنید. چرت و پرت هم می‌شود گفت. می‌شود غذای خیلی خفنی هم برد و مثلاً برویم جوج بز نیم. ولی در قله‌ها این‌جوری نیست. نه کسی کتانی می‌تواند بپوشد، کتانی بپوشد می‌افتد. نه کسی کتانی می‌تواند بپوشد چون می‌افتد، نه می‌تواند حرف بزند چون نفسش بند می‌آید، نه می‌تواند جوج بزند. به خاطر اینکه اصلاً این راه با این کارها سازگار نیست نیست. شما همین ورزشکارهای المپیک و کوهنوردان را نگاه کنید، تغذیه‌های کاملاً حساب شده، اندازه، کم حجم، پرفایده، از این چیزها دارند. یعنی این‌جوری نیست که بروم وسط قله جوج بز نیم که، می‌خواهم به شما بگویم این‌ها همه‌اش یک سری قواعد دیگری پیدا می‌کنند و برای همین شخص را خیلی هم رشد می‌دهد.

کسی که در نظام عدل می‌خواهد کار کند، دیگر او انقدر برنامه به خودش تحمیل می‌کند به نوعی، نه این که به بقیه برنامه‌اش را تحمیل می‌کند، آخه گاهی وقت‌ها ماها برنامه‌مان را به بقیه تحمیل می‌کنیم، که دارد «نَفْسُهُ مِنْهُ فِي غَنَاءٍ وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ» خودش از دست خودش به سطوح می‌آید. بقیه راحت هستند نسبت به او. این که انقدر برنامه برای خودش پیدا می‌کند، که خودش را به گام به گام دارد در معرض این قله‌پیمایی‌ها می‌بیند. و آن موقع اتفاقاً وقتی که تعدادی از این قله، تعدادی از این کوهنوردان پیدا می‌شوند، یا می‌شود جامعه متراکم دینی، یا یک خورده بزرگترش می‌کنیم. آن موقع است رشدی که در این تعداد می‌کند و این تحمیل‌هایی که دارد به او انجام می‌شود، رشدش خیلی رشد متفاوتی است، یعنی رشد فردی‌اش هم بالا می‌رود به عبارتی، رشد فردی شخص در آن جمع، آن جمع قله‌پیمای رشدش فرق دارد. «ضیوف الرحمن» بودن همین است. یعنی کسی مهمان خدا باشد، مجبور است اراده‌های خودش را کنار بگذارد. آن موقع است این ربطش به مهدویت می‌شود همین ربطی که واضح است.

معی الدین می‌گوید: کسی که در یک نظام عدل قرار بگیرد، این تمام چیزهایی که قبلاً برایش حالت غیر واجب داشته، الان واجب دارد و رشد می‌کند به واسطه آن. ببینید، اصلاً واجب معنی‌اش چیست؟ معنی‌اش می‌شود اینکه ملاکش خیلی اهم می‌شود، واجب می‌شود یعنی این می‌شود. حالا کاری به معنی الدین هم نداشته باشیم که حالا یک تألی در آن نباشد. این که به هر جهت کسی می‌خواهد قله را برود، کسانی می‌خواهند این قله را بروند. این دیگر با صبر و شکر جور در نمی‌آید. با صبار و شکور جور در می‌آید. اگر بخواهد با صبار شکور جور در بیاید، خیلی امور به این واجب می‌شود. واجب می‌شود یعنی چه؟ یعنی لازم می‌شود. یعنی ملاکاتش خیلی زیاد می‌شود در مورد او، و آن موقع حتی وقتی این مدام دارد شیء واجب انجام می‌دهد، واجب انجام می‌دهد، واجب انجام می‌دهد، معنی‌اش چند تا چیز است، ۱. خودش را دارد می‌گذارد کنار. چون کسی که دارد واجب انجام می‌دهد، هر چه هم خودش فکر می‌کرده باید کنار بگذارد، باید آن کار واجب را انجام دهد. پس خودش را دارد می‌گذارد کنار. و از طرفی، دارد با یک ملاک لزومی برخورد می‌کند و قرب فرائض دارد در خودش تولید می‌کند. لذا بسیار می‌رود بالا. رشد یک آدم در یک نظام کفر، از رشد یک آدم در یک نظام اسلامی به مراتب پایین‌تر است. اگر شما می‌بینید بعضی‌ها در نظام کفر زیاد رشد می‌کنند، به این دلیل است که شرایط خودش و اطرافیانش را انقدر منفی می‌بیند، مدام گازش را می‌گیرد.

آن بله، ولی در یک وضعیت مشترکی این که «فِي ذُوْلَةِ اَيِّمَةِ الْكُفْرِ» باشد یا «فِي ذُوْلَةِ اَيِّمَةِ الْاِسْلَامِ» باشد، خیلی با هم فرق دارد. این اصلاً نمی‌تواند تصور کند یک چیزهایی برایش واجب باشد. همان چیزهایی که برای این واجب است، جهاد تبیین الان بر تک تک آدم‌ها واجب شده است، که «إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ» یعنی این میثاقی که نه از انبیاء گرفته شده، از همه گرفته شده. حالا ما آخوندها بیشتر از ما گرفته شده، که تبیین بکند و کتمان نکند. اگر تبیین نکند، کتمان کرده. یعنی شخص دارد دچار گناه کتمان می‌شود اگر تبیین نکند.

این‌ها را کجاها دارند می‌گویند؟ در حکومت اسلامی می‌گویند این حرف‌ها را. ببینید، شما در خود آیات قرآن نگاه کنید این‌ها مال حکومت اسلامی است. حکومت اسلامی خودش یک اقتضائاتی دارد. واجب‌ها را واجب‌تر، مستحب‌ها را واجب می‌کند. چون این کار را می‌کند، شخص مواجه است با قرب فرائض، و مدام مجبور است خودش را کنار بگذارد. کلاً با فریضه دارد برخورد می‌کند، وقتی مدام خودش می‌گذارد کنار، عملاً حتی رشد فردی‌ای که دارد در یک نظام اسلامی می‌کند، از رشد در یک نظام کفر، یا یک غارنشینی که برای خودش اتخاذ کرده باشد، و آنجا دارد کارهای خودش را می‌کند، ما داریم کسانی را که ول کرده‌اند رفته‌اند، بچه‌های خوبی هم هستند، رفته در آمریکا برای خودش سبزی می‌کارد. این یک مثال نیست، واقعیت است! همینجوری دارد سبزی می‌کارد، سبزی خودش را می‌خورد، یک درسی هم می‌دهد، یعنی یک زندگی این جوری برای خودش انتخاب کرده است. قطعاً این پایین‌تر از کسی است که به حسب معمول با کسی که در نظام اسلامی باید دست این و آن را بگیرد و ببرد بالا. دست این و آن را هم باید بگیرد ببرد بالا تازه. از آن طرف افت و سقوطش هم زیاد است. ارتباطش به جریان حضرت مهدی، من این دو تا وجه الجمع را عرض کنم و عرضم فعلاً تمام. که باید بنشینید فکر کنید که غلبه احکام روح کلا یعنی چه؟ یعنی چه کارهایی را می‌تواند پیش ببرد و جا بیندازد و ببرد جلو.

عرض کردیم وقتی می‌گویند ۷ سال، می‌گویند ۷۰ سال، می‌گویند ۴۰ سال، می‌گویند ۲۰ سال، می‌گویند ۳۰۹ سال، این‌ها دو تا جمع دارد. یک جمعش همین جمع معمولی‌ای است که شده. جمع معمولی‌اش این است که شما بگویید ۷ سال با ۲۰ سال با ۴۰ سال با ۷۰ سال با ۳۰۹ سال و این‌ها، دوره‌های شدت و قوت و اشدیت ظهور است. یعنی ظهور هم یک پدیده‌ای نیست که یک دفعه در نقطه دارد اتفاق می‌افتد. این همان چیزی است که ما به اشتباه داریم با ظهور برخورد می‌کنیم. فکر می‌کنیم ظهور یک چیزی است که در نقطه اتفاق می‌افتد. ظهور یک «حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقِّتَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ» یک ابر سنگین باری است که همینجوری دارد می‌آید، از آن نقطه که «أَقَلَّتْ سَحَابًا» این بادهای ابرها را بلند کرده‌اند. اینجاست که می‌بینید «وَلَمَّا فَصَلَ الْغَيْرُ» تا غیر حرکت می‌کند و راه می‌افتد، به محض اینکه راه می‌افتد اینجوری است که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» لَوْ لَا أَنْ تُفْتَدُونَ» بوی یوسف می‌آید، یعنی وقتی که آن خروج اتفاق می‌افتد از آنجا، تا موقعی که خروج اتفاق نیفتاد، یعقوب هم نگفت «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» وقتی آن خروج اتفاق افتاد، از آنجا که اتفاق افتاد، اینجا بوی یوسف آمد. آن‌ها هم جزء پروسه ظهور است، ظهور به عنوان یک پروسه اتفاق می‌افتد. می‌آید، می‌آید، می‌آید جلو، تا در یک نقطه، حالا حضرت هم یا نقطه‌ای است یا خودش بازه‌ای است، کسانی که اول می‌بینند، کسانی که بعداً می‌بینند و همه این‌ها، حالا آن هم یک دوره‌ای، دوره ظهور محسوب می‌شود.

یک موقعی هست که قیام‌ها دارد انجام می‌شود، ظهور شدیدتر می‌شود، یک موقع هست که استقرار انجام می‌شود، ظهور شدیدتر می‌شود، و یک موقع در اوج است، اینجا اوج ظهور است دیگر. یعنی اشدیت ظهور است. که گفتند ۷ سالش مثلاً اینجوری است. برخی‌ها این وجه الجمع کرده‌اند که ۷ سال اشدیت ظهور است. یعنی ظهور دیگر در اوج دارد انجام می‌شود. این یک وجه الجمع است. من نمی‌خواهم بگویم لزوماً این وجه الجمع، وجه الجمع اشتباهی است، ولی در کنار این وجه الجمع است لافل اگر هم باشد، و باطنش اصلاً همین است که شما می‌گویید اشدیت ظهور و همه این‌ها، باز دوباره در نظام بدنی‌اش را شما دارید نگاه می‌کنید، می‌گویید این بازه و این بازه و این بازه، ولی در لایه‌های بالاتری‌اش وقتی که نگاه می‌کنید. بستگی به آن آدم و آن اجتماع دارد. هم آن آدم چه مقدار دارد ظهور طی می‌کند برایش. و آن اجتماع چقدر ظهور دارد برایش طی می‌شود. چون دستش به پشت پرده رسیده، بر اساس عدل از زمین فاصله گرفته، باز نگویید که در زمینش

می‌شود چقدر؟ در زمینش می‌شود هر چقدر. آقای بهجت ۹۰ سال عمر کرد، باشد. حالا این که این‌ها در طول عمر تاثیر دارد و این‌ها، یک مقدار هم در طول عمر تاثیر دارد. بعضی‌ها باز دوباره از این طرف مدام می‌خواهند بگویند که نظام‌های روحی در طول عمر تاثیر دارد. این هم درست است، در طول عمر تاثیر دارد، ولی ۹۰ سال یک دفعه نمی‌شود ۹۰۰ هزار سال. هر چقدر هم صله رحم کنند. این در نظامات پایی‌اش بحثمان نیست، بله آنجا در طول عمر هم تاثیر دارد.

آن چیزی که مهم است استقرار شخص در یک لایه دیگری از هستی، نه اینکه باز هم بگویید نه اصلاً دیگر غذا نمی‌خورد، نه غذا هم می‌خورد. این که امیرالمؤمنین می‌فرمایند که «صَحِبُوا الدُّنْيَا بِإِبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى» روحش جای دیگر است، بدنش هم روی زمین است. این که بدنش روی زمین است، روحش جای دیگری است. حالا این یک مقدار هم در غذا خوردنش تاثیر دارد، در طول عمرش هم یک مقدار تاثیر دارد. این‌ها در طول عمر بدنی‌اش تاثیر دارد. ولی اصل قضیه این است که «أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى» روحش متعلق به جای دیگر است و غلبه با روحش اتفاق افتاده است. احکام بی‌حسی خورده به بدنش. آمپول بی‌حسی خورده به بدنش. ببینید، این همان چیزی است که تحت عنوان سکر، مستی و... این‌ها در ادبیات ما از آن یاد می‌کنند. حتی «خَمْرٌ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ» به عنوان بهشت. خمر با آدم چه کار می‌کند؟ سکر چه کار می‌کند؟ عقل آدم را می‌گیرد. این عقل معاش را از آدم بگیرند، آدم مست می‌شود. به گونه‌ای که دیگر همه نگاه بکنند می‌گویند «لَقَدْ خُولِطُوا» قاطی کرده است دیگر، اینجوری دارد زندگی می‌کند. «وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ» یک امر عظیمی باعث شده که این قاطی کند. از این طرف نگاه می‌کنی قاطی کرده، از آن طرف چون آمپول بی‌حسی در بدنش خورده، بدنش دیگر این چیزها را نمی‌بیند. این است که حتی قرآن به عنوان چرت از آن یاد می‌کند. «أَمَنَةً مِنْهُ النَّعَاسَ» این چرت‌ها چیست؟ حالت چرت که همه عزیزان، به خصوص موقع درس و سرکلاس می‌بینید که پلک‌های آدم چگونه سنگین می‌شود، حالت چرت این است دیگر، مثلاً دارد معلم را می‌بیند، دهانش را هم می‌بیند که دارد تکان می‌خورد، ولی دیگر چیزی نمی‌شنود. این حالت چرت است. یک همچنین چرتی در دنیا گفتند اگر کسی بزند، حالت امنیت پیدا می‌کند. کل زندگی‌اش را با چرت است، دارد نگاه می‌کند می‌بیند که دارند پول و پله جمع می‌کنند، این کار هم دارند می‌کنند. انگار یک حالت به این آدم آمپول بی‌حسی زده‌اند، از او می‌پرسند تو جمع نمی‌کنی؟ می‌گوید نه! اصلاً به کل روابط عالم دارد این گونه نگاه می‌کند. آن‌ها دارند می‌روند، می‌جنگند، صندلی‌ها فتح بکنند... این‌ها را می‌بیند ولی اصلاً مفهوم ندارد، چرت می‌زند به عبارتی. این چرت خیلی خوب است، یعنی از آن چرت‌هاییست که شخص را یواش یواش از احکام تن دارد خارج می‌کند. حالا اگر در یک اجتماع مترکم دیگری باشد که همه با هم چرت می‌زنند، این یکی خیلی کیف می‌دهد، همه یک طرف دراز شده‌اند. این می‌شود صبار شکور. این هم دوتا وجه الجمع.

روی این بحث غلبه احکام روح یک مقداری بیشتر بایستیم و فکر کنیم، و به مقتضای او ایمان بیاوریم. واقعا از نماز توقع این را داشته باشیم که «معراج المومن» واقعا از نماز این توقع را بکنیم که نقطه گرانیگاهی شخص را رفته رفته عوض می‌کند. دارم دقیق می‌گویم، گرانیگاه او را عوض کند نه اینکه پایش را از روی زمین بکند، یعنی اصلاً کار بدنی انجام نمی‌دهد، نه. او که دیگر مرده. اگر این اتفاق بیفتد که در نماز هم این اتفاق می‌افتد، بهترین مقدماتش در نماز انجام می‌شود. اگر کسی همچنین توقعی از نماز بکند، بعد آن موقع طرف دیگر نمی‌گوید (حاج آقا بخوان کار داریم!) مگر چه کار مهمی داری؟ این قرار است گرانیگاه تو را عوض کند! الان خیلی وقت‌ها در مجلس می‌گویند یک نماز جهادی بخوان، نماز جهادی یعنی چه؟ یعنی کار داریم دیگر. مالک اشتر که قرار بود رئیس جمهور شود، امیرالمؤمنین به او اینجوری گفت! تازه تاکید کرد که «وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَّحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ، وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ» با اینکه بقیه کارهایت هم برای خدا باشد، ولی این را بگذار برای ارتباط خاص خودت با خدا، یعنی این که این گرانیگه عوض شود. خلاصه یک نماز جهادی بخوان و اینجوری نمی‌شود. ما نماز جهادی نداریم، بیشتر نماز مجلسی است.